

نگارش احمد گلچین معانی

## جلال طیب شیرازی

طیبی نامدار و شاعری بزرگوار بوده و در قرن هشتم هجری میزیسته ، نخستین تذکره نویسی که از وی نام برده است **دولت‌شاه سمرقندی** است، که غالباً با معلومات ناقص و گمراه کننده خود دیگران را هم با اشتباه انداخته است ، چنانکه **مثنوی گل و نوروز خواجوی کرمانی** را بوی نسبت داده است .

اشتباهات این تذکره خود کم نیست که تحریفات کاتب و غلطهای چاپی هم بر آن مزید گردیده است ، از جمله در ترجمه همین شاعر مسطور است که : چنین گویند که **مولانا نسیمی نیشابوری** در یکماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته ، از قدرت او بر کتابت تعجب است ، در صورتیکه **سیمی نیشابوری** صحیح است که ترجمه‌اش در همین کتاب ص ۱۲۴ بپلم آمده است و این غلط در سه موضع از تذکره مزبور تکرار شده است ( ص ۲۹۸ و ۳۱۹ و ۳۴۰ چاپ لیدن ) که نه **پروفیسور ادوارد براون** متوجه آن شده است و نه مصححین چاپهای هند و ایران ، بعلاوه پنجاه هزار بیت در یکماه **سیمی معنائی نیشابوری** شاعر و خطاط و مذهب زمان **شاهرخ مستبعد** نیست ، زیرا که وی در پرکاری و پرخواری اعجوبه زمان خود بود و این بیت ازوست که معاصرانش هم بدین معنی اعتراف دارند :

یکروزه بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت

اشتباهات تذکره نویسان دیگر در ترجمه **جلال طیب** از اینقرار است :

۱ - مؤلف تذکره روز روشن او را از شعرائ قرن یازدهم و شانزدهم **ملاصدرای شیرازی** دانسته است ، ( ص ۱۵۰ ) .

۲ - محمد عبدالغنی مولدش را بـ **غزلشروان** نوشته است ، ( تذکره الشعرائ غنی ص ۳۷ ) .

۳ - در تذکره دانشمندان و سخن سرایان پارس دو بیت از **یک غزل ملمع سید جلال عضد یزدی** بمطلع ذیل بنام او ثبت شده است :

بده ساقی شراب لایزالی      به دست عاشقان لایبالی<sup>۱</sup>

( ج ۲ ص ۹۷ )

۱ - تمام غزل اینست :

بده ساقی شراب لایزالی	بده ساقی شراب لایزالی
توج فی السفینه بحر خمر	توج فی السفینه بحر خمر
مبادا چشم ما بی باده روشن	مبادا چشم ما بی باده روشن
بچشم خفته شب کونه نماید	بچشم خفته شب کونه نماید
همه چیزی زوالی یابد آخر	همه چیزی زوالی یابد آخر
مگر بگذشته بر خاک کوبش	مگر بگذشته بر خاک کوبش

بقیه پاروقی در صفحه بعد

بنده از دیوان جلال عضد دو نسخه بتاریخهای ۸۲۱ و ۸۴۴ هجری در دست داشته و با هم مقابله کرده ام و تمام این غزل ملمع را که ده بیت است در این دو نسخه کهنسال و نزدیک به زمان شاعر دیده ام .

۴ - بسحق اطعمه شیرازی و نظام قاری یزدی غزل‌های خود در اقتفای شعرای دیگر سروده‌اند و در دیوان این دو شاعر دو غزل که در اقتفای جلال عضد یزدی گفته شده است بمطلمه‌های ذیل :

ای برکک گل سوری ، از خار مکن دوری از خار مکن دوری ، ای برکک گل سوری <sup>۱</sup>

☆\*☆

بنده ساقی شراب لایزالی بدست عاشقان لا ابالی  
مطلع نخستین در دیوان بسحق بنام جلال طیبی ثبت شده است و در دیوان قاری بنام جلال عضد و مطلع دوم فقط در دیوان نظام قاری و بنام جلال طیبی است ، و چون راجع بنسخه‌های دیوان جلال عضد قبلاً اشارتی رفت دیگر تکرار آنرا لازم نمیداند .

(رک : دیوان بسحق ص ۸۸ و دیوان نظام قاری ص ۱۰۹ و ۱۱۴ چاپ استانبول )

۵ - پروفسور ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران ( از سعدی تا جامی ) بمناسبت ذکر دیوان اطعمه و دیوان البسه و شعرایی که اشعارشان در آن دو دیوان مورد استقبال قرار گرفته است ، فهرست وار نامی از جلال طیبی برده است ، و مابیش از این گفتیم که بسحق اطعمه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

خیالک مونسى فى كل حال	اگر در آب باشم دور در آتش
و ما ادرى يمىنى عن شمالي	ز بی خویشی نمیدانم پس و پیش
و هذا القلب فى دنياى مالی	اردت المال مالی غیر قلب
اگر نه دشمن جان جلالی	چرا از دوستی دل بر گرفتی

» دیوان جلال عضد «

۱ - تمام غزل اینست :

ای برکک گل سوری ، از خار مچو دوری ،	ای برکک گل سوی ، از خار مچو دوری
در چشم جهان ناید ، آنرا که تو منظوری	آنرا که تو منظوری ، در چشم جهان ناید
در پای تو میمیرم ، ای دوست بدستوری	در پای تو میمیرم ، ای دوست بدستوری
از باده دوشینه ، پیداست که مخموری	پیداست که مخموری ، از باده دوشینه
مستی نتوان کردن ، در پرده مستوری	در پرده مستوری ، مستی نتوان کردن
با نرکس بیماریت ، شادیم برنجوری	شادیم برنجوری ، با نرکس بیماریت
خط داد برخسارت ، خورشید بمزدوری	خورشید بمزدوری ، خط داد برخسارت
ای شمع جهان آرا ، سرتا بقدم نوری	سرتا بقدم نوری ، ای شمع جهان آرا
گر خون دلم ریزی ، تو مستی و معذوری	تو مستی و معذوری ، گر خون دلم ریزی
در جان جلال آتش ، افکند غم دوری	افکند غم دوری ، در جان جلال آتش
از مشک سیه بنما ، آن عارض کافوری	آن عارض کافوری ، از مشک سیه بنما

» دیوان جلال عضد «

و نظام قاری شعری از جلال طبیب استقبال نکرده اند ، و همو در ضمن معرفی آثار البلاد تألیف زکریا بن محمد قزوینی متوفی در ۶۸۲ مینویسد که : قزوینی از نوزده تن شعرای برجسته ایران بمناسبت شرح بلادی که در آنجا متولد شده یا در آنجا متوطن داشته اند نام برده است ، و بعد که فهرست داده جلال طبیب را هم یکی از آن شعرای برجسته قلمداد کرده و پیداست که بجلال طبیب شیرازی نظر داشته است ، ( در فهرست اعلام نیز شماره همین صفحه در مقابل نام جلال طبیب شیرازی است ) و حال آنکه وی جلال طبیب زنجانی طبیب مخصوص ازبک بن محمد بن ایلدگز ( ۶۰۷ - ۶۲۲ ) از اتابکان آذربایجان بوده و در طبابت حدافت و نبوغی داشته که کمتر بیادیت بیمار میرفته و تنها با یرسش حال بیمار از کسانش دارومیداده و همه را باین طریق بابک دارو معالجه میکرد ، اتابک نیز حیات خود را مدیون او میدانسته است ، ولی این شخص شاعر نبوده و هرگز شعری نسروده و همین اشتباه در تاریخ مغول تألیف استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی تکرار شده است . ( رک : از سمدی تا جامی چاپ اول ص ۷۴ و چاپ دوم ۸۸ ، و آثار البلاد قزوینی طبع و ستفقد ۲۵۷ و طبع بیروت بسال ۱۳۸۰ ص ۳۸۴ و تاریخ مغول ص ۵۰۴ )

۶ - امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم نام او را در ذیل نیشابور ثبت کرده و آقای آدمیت در کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارسی این اشتباه را یاد آور شده اند .

۵ - مؤلف عرفات ترجمه او را عیناً از تذکره دولتشاه نقل کرده است با این تفاوت که به بعضی از فساند وی هم دست یافته و از آنجا معلوم میشود که جلال طبیب نخست مداح خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بوده که بعد از پدرش خواجه رشید الدین فضل الله از بزرگترین مربیان اهل علم و ادب و از کریمان عهد خود بشمار میرفته و وزارت سلطان ابوسعید و ارباخان ( اربا گاون ) را داشته و در بیست و یکم رمضان سال ۷۳۶ بدست امیر علی پادشاه کشته شده است . ( دستورالوزراء ص ۳۲۴ )



این ابیات از قصیده ایست که جلال طبیب در مدح خواجه غیاث الدین گفته است :

زهی ز وصف دهانت زبان رسیده بکام	کشیده حسن تو بر نیمروز لشکر شام
رخت جو چهره خورشید شمع روح افروز	لبت چو باده گلرنک آب آتش فام
شکر ز شهد لبت چاشنی گرفته بقرص	سخن زرنک رخت تازگی گرفته بوام
دهد ز موی تو در جیب مشک ناهه نشان	کند بروی تو بر دست صبح مهر پیام
بنفشه زلفی و شمشاد قد و سرین بر	همای فری و طلاوس زیب و کبک خرام
گر از دلت نرود نقش کین من ، ناچار	وراز لبت نرسد کام جان من ، ناکام
بصدر و داور دوران برم ز دست نو داد	وزیر مشرق و مغرب خدایگان انام
غیاث دین محمد پناه دولت و دین	که خاتم الوزرا گشت و حاکم الاسلام

ظاهراً پس از کشته شدن خواجه غیاث الدین بنزد شاه محمود آل مظفر تقرب یافته

و قصائدی در مدح وی گفته که از آن جمله است :

چو زد شهنشه انجم بر آسمان خیمه	زمانه سایه حق دید زیر آن خیمه
زبان گشاد که ای شهریار کیوان چتر	قباد ماه علم ، شاه آسمان خیمه
امیر ملک ستان شاه شیر دل محمود	زهی جلال ترا فرق فرقندان خیمه

و در مدح **خواجه تاج الدین مشیری** وزیر شاه محمود گوید در طلب استر :

به گام فرقی ، مرا کرد بی سپهر استر...  
 به فر موکب او رشک شیر نر استر...  
 ز مرغز از سخن کرده ام حشر استر  
 ز روی طالع ، بسته است بی هنر استر  
 که بار کبیر تو باید درین سفر استر  
 میان به بند درین عزم و زود خر استر  
 اگر به دست نمی افتدت به زر استر  
 درینغ نایدش از چون تویی دگر استر  
 فرست آنچه خرجی و بر اثر استر

سحر که دلبر من شد سوار بر استر  
 ستوده آصف آفاق **تاج دین** که بود  
 سپهر مرتبتا بهر حمل انعامت  
 خری به دست هنر پروران نمی افتد  
 خرد بگوش دلم دوش این سخن میگفت  
 سفر دراز و الاغم نه حمل بر ، چکنم  
 ز بار گاه خداوند استری در خواه  
 چنان کریم نهادی که من نشان دادم  
 کنون ز راه مروت برای بنده خاص

دولتشاه مینویسد که : **مولانا جلال طیب** حقه مفرحی جهت **شاه شجاع** بیاورد و خواص آن را درین شعر نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد :

به رسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه  
 حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه  
 بود به جای سقنفور در تهیج بیا  
 تمش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه  
 موافق بدنست او چو روح بی اشباه

**جلال** ساخته است این مفرح دلخواه  
 بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت نیز  
 شود بدیل می ناب در نهرج طبع  
 و گر تناول او در شب اتفاق افتد  
 جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب

شاه شجاع مولانا را بجهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت های مولانا همه را نیکو گفتی و همچنانست ، اما مشکل که پیری جوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته ، آب جوانی از جوی دیگرست و درد پیری از خمخانه و سبوی دیگر ، آنگاه دولتشاه عزلی از وی نقل کرده است :

به آب دیده به شستیم اگر غباری بود  
 کمان مین که درین کارم اختیاری بود  
 نشست و خاست به خیل سگانت باری بود  
 که وصل بار عجب روز و روز گاری بود  
 که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

ازین دیار برقتیم و خوش دباری بود  
 ز آستان شریفت اگر فتادم دور  
 اگر به دولت وصلت نمی رسید کدا  
 دلا به هجر بسوز و بساز با خواری  
**جلال** رفت و ترا بعد ازین شود معلوم

بدیهی است که از این مقدار اشعاری که از تذکره دولتشاه و عرفات نقل شد درست نمیتوان بیایه و مایه او در شاعری پی برد ، متأسفانه دیوانی هم از او سراغ نداریم ، ولی ذر کتابخانه ملی ملک کتابی هست بنام **یتیمه الدرر و کریمه الفقر** بشماره ۵۸۷۴ که از قرن هشتم بجا مانده است ، و در اواخر کتاب مزبور **محمد بن محمد المدعو بمعلم الاصفهانی** در سنه هفتصد و هشتاد و پنج هجری چهار غزل شیوا و لطیف از وی نوشته است که معلوم میدارد مولانا علاوه بر حداقت در طبابت ، غزل را هم بلطافت و رقت می سروده ، و ابلک غزلهای مزبور :

سروی چگونه سروی ، در ناز پرور دیده  
 زو خوب تر ندیده ، چرخ هزار دیده  
 دیو نه کرده عقل ، در سلسله کشیده

ماهی چگونه ماهی ، از رحمت آفریده  
 رویی چگونه رویی ، در آفتاب گردش  
 زلفی چگونه زلفی ، هر موی از خم او

باغی چگونه باغی ، از خاکش آتش گل  
 صبغی چگونه صبغی ، از مهر رو نموده  
 حسنی چگونه حسنی ، عشقی چگونه عشقی  
 مهری چگونه مهری ، مهری زحد گذشته  
 اشکی چگونه اشکی ، ریزد جلال مسکین  
 لعلی مذاب و رنگین ، بر کهر با چکیده

باد آفرین بر آنکه چو تو دلبر آفرید  
 در باغ لطف سرو چنین نازنین نشاند  
 همچون دلم دهان تو بس مختصر نهاد  
 عکسی ز آفتاب رخت در جهان فکند  
 کردم نگاه در تو ، ازین آب و گل نمی  
 تا کبر و ناز با من درویش کم کنی  
 ایزد همان زمان که غم آمد درین جهان  
 جان جلال خسته دل غمخور آفرید

در هر نظر بروی تو ما راست دولتی  
 طوبی به نقد قامت تست اندرین جهان  
 دائم برند میوه روحانی از برت  
 در صد هزار تنگ شکرک حلاوتست  
 بر عاشقان جمال تو جلوه همی کند  
 حسنت چنانکه هست کجا گردد آشکار  
 هر حسن را ز روی تو عشقی مقابلست  
 هرگز ندیده دیده جان روی تو بخواب  
 جانم ز باد ، خاک رخت را به جان خرید  
 ای باد سبحدم چو به جانان گذر کنی  
 یاد جلال چرن رود آن جا زمین ببوس  
 وانگاه عرضه دار دعایسی و خدمتی

ای ز کمال دلبری رشک بتان آزی  
 چرخ کهن ز ماه نو حلقه بگوش می کند  
 از تو ستد به عاریت ، از پی زینت چمن  
 هر که نهاد بر او پای ، نخست سر نهاد  
 باد صبا به یار کو خاک ره توام به جان  
 سرد مگو که در رخت گرم روی همی کنم  
 ملک وصال از کسی یافت از آن نشد کسی  
 در خور آن جمال نو بود جلال مهربان  
 ذره اگر ز وصل خور بر نخورد چه غم خوری

آب حیات خورده ، باد خزان ندیده  
 هر دم ز لطف جانی ، در جسم ما دمیده  
 نه چشم خلق دیده ، نه گوش کس شنیده  
 دردی چگونه دردی ، دردی بجان رسیده

وز آب و گل به لطف چنین بیکر آفرید  
 در چرخ حسن ماه چنین در خور آفرید  
 همچون تنم میان تو بس لاغر آفرید  
 زان عکس در سپهر هزار اختر آفرید  
 یزدان ترا ز آب و گلی دیگر آفرید  
 جزعم بسان لعل تو پر کوهر آفرید  
 غم آمد درین جهان  
 دل غمخور آفرید

هرگز ندیده دیده چنین خوب طلعتی  
 روی تو جنت است ، چه گویم چه جنتی  
 هر میو بی به رنگی و یویی و لذتی  
 دارد دهان تنگ تو هر دم حلاوتی  
 هر لحظه در لباسی و هر دم بصورتی  
 هر جا همینمایی از آن حسن هیأتی  
 آری میان خوبی و عشقت نسبتی  
 نا دیده می دهند بر این دیده نهمتی  
 جان را به باد داد و به جان داشت منتی  
 کر باشدت مجال ، نگهدار فرصتی  
 یاد جلال چرن رود آن جا زمین ببوس  
 دعایسی و خدمتی

بیشه من ستمکشی ، شیوه تو ستمگری  
 بر در بندگان تو بسته میان بجاگری  
 لاله کلاه اطلسی ، سرو قبای ششتری  
 پای بر او چون تویی در نهند سر سری  
 ز آتش غم به سوختم ، آب رخم چه میبری  
 وز لب و دیده میدهم مایه خشکی و تری  
 ذره اگر بر آسمان رفت نگرود اختری  
 در خور آن جمال نو بود جلال مهربان  
 ذره اگر ز وصل خور بر نخورد چه غم خوری